



### درآمد

تأثیر بزرگان دین بیش از آنچه که به سخندانی و فصاحت و بلاغت آنان ارتباط داشته باشد، منوط به عملکرد آنهاست، به خصوص هنگامی که سر و کار آنان با قشر فرهنگی جامعه می‌افتد باید از منش فرهنگی بهره‌مند باشند. در این گفتگو منش معلمانه شهید دستغیب از نگاه یک معلم مبارز تبیین شده است.

« شهید دستغیب در قامت یک معلم » در گفت و شنود شاهد یاران با محمدرضا ابوالاحرار

## معلمی که به علم خود عمل می‌کرد...

که مال آقای سید ابوالحسن دستغیب بود گرفتیم و دو باره کار تکثیر را شروع کردیم، تا حادثه ۱۵ خرداد پیش آمد.

**شما چگونه وارد مقوله ضبط صدا شدید؟**

آن وقت‌ها ضبط صوت ناشناخته بود. یکی از برادران من در دانشسرای کشاورزی تحصیل می‌کرد. آنجا یک ضبط صوت بود. یک روز نقشه کشیدیم بدون اینکه شهید دستغیب بفهمند، صدای ایشان را ضبط کنیم. این قبل از سال ۴۲ بود. دو ساعت مانده به غروب آمدیم و ضبط صوت را در منبر جاسازی کردیم و میکروفن آن را زیر آن تشکی که شهید دستغیب می‌نشستند، گذاشتیم. برادرم هم توی منبر نشست و بیرون نیامد. شهید دستغیب دعای کمیل را خواندند، ما هم ضبط صوت را جمع کردیم و آوردیم خانه. یک عده به ما اعتراض کردند که چرا شما بدون اجازه ایشان این کار را کردید؟ ما هم گفتیم که به ایشان می‌گوئیم و ایشان را راضی می‌کنیم.

بعد یک روز ایشان را دعوت کردیم و موضوع را برای ایشان گفتیم و ایشان گفتند که اشکالی ندارد. برای اولین بار بود که صدای خودشان را می‌شنیدند و حالت نشاطی به ایشان دست داده بود. بعد گفتند که اگر این نوار در جاهای بیهوده استفاده نشود، من راضی هستم و هیچ اشکالی ندارد. این انگیزه‌ای شد برای ضبط سخنرانی‌های ایشان. بعد هم دعای ابو حمزه را ضبط کردیم و بعد از آن هم آقای جلالی تشریف آوردند.

**نحوه جاسازی ضبط صوت در مسجد نو چگونه بود؟**

ضبط صوت را در یک ساک می‌گذاشتم و به یک فرد دیگری می‌دادم که آن را در شبستان می‌گذاشت. بعد هم یک سیم رابط را از بلندگوها به ضبط صوت وصل می‌کردیم. نوار هم که ضبط می‌شد، داخل جمعیت به یکی از آقایان می‌دادم و او هم می‌رفت و ساک را به یکی از دوستان می‌داد و به خانه ما می‌برد.

یک چیزی را که یادم رفت بگویم این بود که چند بلندگو در مسجد بودند که اگر جریان برق قطع می‌شد با باتری کار می‌کردند و ما هم باتری گذاشتیم. عصرهای پنجشنبه پهلوی یکی از آقایان به نام نیک اختر می‌رفتیم که دوست آقای عظیمی بود و باتری را از ایشان قرض می‌کردیم که اگر احیاناً برق رفت، از باتری استفاده شود و بلندگوها روشن بماند تا مجلس

نوارهایی که از قم ارسال می‌شد، صحبت‌های حضرت امام (ره) بود و در مورد موضوع کاپیتولاسیون و جریان مدرسه فیضیه قم و موضوعات دیگر بود. یادم هست که شب‌های جمعه که صحبت‌ها انجام می‌شد، بنده و آقای سودبخش در محلی که پشت مسجد جامع بود، تا صبح نوارها را تکثیر می‌کردیم و صبح نوارها برای پخش کردن آماده بودند.

**در مورد نحوه دستگیری‌تان مطالبی را بیان کنید.**

یک روز عصر بنده به اتفاق آقای سودبخش ضبط صوتی را به منزل شهید دستغیب می‌بردیم تا یکی از نوارها را برای ایشان پخش کنیم. از آنجا گزارش شده بود که ابوالاحرار و سودبخش با یک ضبط صوت وارد منزل شهید دستغیب شده‌اند. بعد از

**زمانی که شهید دستغیب آزاد شدند و به شیراز برگشتند، استقبالی که مردم کردند، از استقبال‌هایی بود که بعد از استقبال از امام (ره) فکر نمی‌کنم نظیری نداشته باشد. همه مردم شیراز به استقبال آقایان علما آمده بودند و شور و هیجانی خاصی داشتند.**

آن شهربانی مرا احضار کرد. در آنجا از من پرسیدند چرا ضبط صوت دارید و برای چه نوار ضبط می‌کنید؟ من هم گفتم که علاقه به دعای کمیل آقای دستغیب دارم و آن صحبت‌ها را ضبط می‌کنم. خلاصه از آنجا ما را مرخص کردند. من مدیر دبیرستان شاپور (ابوذر فعلی) بودم. بعد از دو هفته یک ظهر داشتم می‌رفتم که یک نفر آمد دم منزل ما و گفت به ساواک بیایند. با شما کار دارند. وقتی که به ساواک رسیدم، از ما بازجویی کردند و قرار شد که ضبط صوت و هر چه نوار در خانه دارم، تحویل آنها بدهم. حدود ساعت ۱۰ شب آزاد شدم. بعد هم ضبط صوت را از من گرفتند. من هم ضبط صوت دیگری را

در مورد آشنایی‌تان با شهید دستغیب توضیح دهید.

بنده، حدود ۷ سال داشتم، یک روز صبح بود که به مسجد آمدم و من ایشان را نمی‌شناختم، آنجا ایشان اعلام کردند که می‌خواهیم نخاله‌ها را از مسجد جمع و وضع را عوض کنیم. یادم هست که تمام مردم شیراز، صبح‌های جمعه می‌آمدند در مسجد کار می‌کردند. از تاجر گرفته تا مردم عادی. شهید دستغیب نخاله‌ها را در عبایشان می‌ریختند و جابه‌جا می‌کردند. همین عمل موجب تشویق مردم می‌شد. از همان جا من در عالم کودکی نسبت به ایشان ارادت پیدا کردم و تا زمانی که دیپلم گرفتم، مرتباً در خدمت ایشان بودم. صداقت، پاکی و تقوای ایشان جاذبه‌ای داشت که هر فردی را به خودش جذب می‌کرد. افراد زیادی بودند که یک مرتبه در دعای کمیل ایشان شرکت می‌کردند و همان یک دفعه باعث می‌شد که از کارهای گذشته دست بردارند و به راه مستقیم وارد شوند. ایشان یک حالت ملکوتی داشتند.

**نحوه برخورد شهید دستغیب با جوان‌هایی که تازه جذب مسجد می‌شدند چگونه بود؟**

نسبت به اینها خیلی مهربان بودند و خیلی گرم می‌گرفتند و احترام عجیبی به آنها می‌گذاشتند، به طوری که اینها جذب شهید دستغیب می‌شدند.

**در سال ۱۳۴۲، زمانی که شهید علیه دستگاه طاغوتی شروع به صحبت و افشاگری کردند، جنابعالی در این مسجد چه نقشی را داشتید؟**

من از زمان کودکی در این مسجد و از همان زمان با ایشان آشنا بودم، تا زمانی که برنامه مبارزات روحانیت به رهبری امام خمینی (ره) شروع شد. شب‌های جمعه، تمام روحانیون شیراز در مسجد جامع جمع می‌شدند و شهید دستغیب هم بعد از اینکه آقای سید ابوالحسن دستغیب دعای کمیل را قرائت می‌کردند، به عنوان سخنگوی جامعه روحانیت به منبر می‌رفتند و مطالبی را که در آن زمان موضوع روز بود، برای مردم بیان و بعضی از مطالب را افشاگری می‌کردند. بنده هم مطالب و سخنان ایشان را روی نوار ضبط و نوارهایی را که از قم به شیراز می‌آمد، تکثیر می‌کردم. بعد این نوارها به شهرهای دیگر فرستاده می‌شد.



می‌زنید، داد هم نزنیم؟» والد سید هاشم دستغیب در حیات بودند و گفتند: «چرا این جوان‌ها را می‌زنید؟» که یکی از همین باتوم‌ها روی بازوی ایشان زدند، به طوری که نقل می‌کنند که بعد از فوت ایشان، هنوز آثار آن روی بازویشان بوده است. خلاصه آنها ما را به مسجد گنج آوردند و آن طور که نقل می‌کنند قرار بود که همه را به رگبار مسلسل بیندند، ولی پشیمان شده بودند. از آنجا ما را به شهربانی آوردند. در آنجا رئیس ساواک و شهربانی و استنادار بودند. تا مرا وارد کردند، یکی شان پرسید: «احراری تو هستی؟» گفتم: «بله»، گفت: «تو خیلی مسا را اذیت کردی. تو دبیر ریاضی هستی چی کار به دین داری؟» و خیلی توهین کرد.

بالاخره ما را به اتاقی بردند. صبح که خواستم نماز بخوانم به من گفتند که مگر نماز هم می‌خوانی؟ من آن مامور را کمی توجیه کردم، چون از مسئله کاملاً بی‌خبر بود. بعد باز پرس آمد و خیلی به من کمک و راهنمایی ام کرد که چگونه جواب‌ها را بدهم. بعد از چند روز، رفقای دیگر را هم گرفتند و به شهربانی آوردند. دادگاه نظامی که تشکیل شد، دادستان برای بنده و چند نفر از آقایان مثل آقای فرارویی تقاضای اعدام کرد. رئیس دادگاه با لحن مهربانی ما را نصیحت می‌کرد و می‌گفت که شما معلم هستید و باید به تدریس ادامه دهید. خلاصه بعد از چند جلسه، ما را به ساواک بردند. در آنجا سرهنگ سعیدی دو ساعت با ما حرف زد. می‌خواست من را بترساند تا حقایق را بگویم. یک کاغذ هم جلوی ما گذاشت و گفت که هر چه می‌دانی بنویس و من هم ۳، ۴ صفحه دروغ و راست برای آنها نوشتم. بعد از آن گفتند که فردا صبح باید با یک مامور به منزل آقای دستغیب بروی و نوارها را تحویل بدهی.

**پس از شهادت ایشان هر وقت که پایم را به مسجد جامع می‌گذارم و به این شبستان می‌آیم، تمامی آن خاطرات در ذهنم می‌آید، ولی غیر از تسلیم و رضا چاره دیگری نیست. غبطه می‌خورم به اینکه آن استفاده‌ای را که لازم بود از ایشان نکردم.**

فردا صبح که بلند شدم، یک نماز حضرت زهرا (س) خواندم و گفتم که خدایا تا قبل از اینکه مامور بیاید و کاغذ را از من بگیرد، یکی از بچه‌های ما را بفرست تا آنها را در جریان بگذارم. باور کنید هنوز سجده نماز تمام نشده بود که گفتند که احراری را دم در می‌خواهند. تا رفتم دیدم خواهرم است و به او گفتم که برو به آیت‌الله دستغیب بگوید که جریان از این قرار است. خلاصه بعد از آن به منزل شهید دستغیب رفتم. همه جریان از قبل پیش بینی شده بود و من یقین دارم که تمام آن برنامه‌ها، لطف خداوند بود. یک حالی در آن وقت داشتم که غبطه می‌خورم به آن حال. همان شب هم که به منزل شهید دستغیب می‌رفتم (شب ۱۶ خرداد) یک وصیت‌نامه نوشتم و به دوستم دادم، چون می‌دانستم که اگر مرا بگیرند اعدام می‌کنند.

**در باره حوادث بعد از ۱۶ خرداد خاطراتی را نقل کنید.** یادم هست زمانی که شهید دستغیب آزاد شدند و به شیراز

هم به هم نریزد. **عکس العمل خانواده نسبت به کارهای شما چگونه بود؟** مادرم و خواهرم که به تبعیت از پدرم از مریدان سرسخت شهید دستغیب بودند و عکس العمل و حساسیت خاصی در این مورد نبود. **به نظر شما به چه علت ساواک روی نوارها حساس شده بود؟**

چون اینها می‌خواستند این نوارها تکثیر نشود و به اصطلاح سانسور باشد و در شهرهای دیگر پخش نشود. **آیا از انعکاس نوارها در شهرستان‌های دیگری مثل جهرم و فیروزآباد هم چیزی می‌شنیدید؟** ما فقط خوشحال بودیم که این نوارها به جاهای دیگر می‌رسد. **در پرونده شما نوشته شده که شما نوارها را به وسیله فردی به نام هاشم قاسمی به جاهای دیگر می‌فرستادید. این آقای قاسمی چه کسی بود؟**

ایشان الان در سپاه هستند و نوارهای قم را ایشان می‌برند. **وقتی که شهید دستغیب با آن شور صحبت می‌کردند، شما چه حالتی داشتید؟** یک حالت عجیبی داشتیم و زندگی برای ما مفهومی نداشت و زندگی را روی ضبط صحبت‌های ایشان گذاشته بودم. به خانواده هم گفته بودم که هر وقت امام خمینی (ره) را گرفتند، فردای آن روز هم مرا می‌گیرند.

**از ۱۵ خرداد چه خاطراتی دارید؟** وقتی که خبر دستگیری حضرت امام (ره) منتشر شد، شهید دستغیب بعد از نماز مغرب و عشا فرمودند که فردا تعطیل عمومی است و به غیر از مغازه‌های ضروری، همه مغازه‌ها تعطیل و همه مردم در مسجد نو جمع شوند تا تصمیم‌گیری شود. ایشان مردم را مرتباً دعوت به آرامش می‌کردند و می‌گفتند کاری نکنید که فرصتی به دست مامورین بیفتد و بگویند که مردم اغتشاش طلب هستند. بعد از آن هم مرحوم ساجدی صحبت جالبی کردند. بعد از آن جمعیت همراه شهید دستغیب به منزلشان رفتند.

وقتی که به آنجا رسیدیم، در مسجد جلسه بود که در آن جلسه هم شرکت کردند. بعد از آن مردم برای محافظت ایشان در خانه و اطراف آن جمع شدند. در آن شب مسجد پر از مامورین ساواک بود، چون من آنها را می‌شناختم و بعداً هم در ساواک به من گفتند که تو به چه حقی مامورین ما را به مردم نشان می‌دادی؟ خلاصه از آنجا به منزل شهید دستغیب رفتم. حدود ساعت ۲ بود که مامورین در را شکستند و شروع به زدن مردم کردند. دنبال شهید دستغیب می‌گشتند که خوشبختانه نتوانستند شهید دستغیب را بگیرند. آن ماموران خیلی هتاک بودند و یادم است که یکی از بچه‌های کوچک شهید دستغیب را که ۱۰، ۱۲ ساله بود، از وسط رختخواب گرفتند و به وسط حیاط پرتاب کردند. خیلی عصبانی بودند و ما را به عنوان توده‌ای‌ها می‌شناختند. یادم هست که سرهنگ سعیدی در ساواک به من می‌گفت که آیت‌الله دستغیب که دعای کمیل و ابوحمزه می‌خواند، چه کارش به سیاست؟ و من به او گفتم که ایشان مجتهد است و آلت دست ما نیست و ما از ایشان تبعیت می‌کنیم و آیا ما می‌توانیم ایشان را این طوری تحریک کنیم؟

بعد که مرا بردند، رئیس کلانتری ۲ آمد و گفت: «احرار می‌داند آیت‌الله دستغیب کجاست؟» من خودم را معرفی کردم. آنها هم مرا گرفتند و به اتاقی بردند و در آنجا به من گفتند: «اگر بگویی که آقای دستغیب کجاست، هر پست و مقامی که بخواهی به تو می‌دهیم.» و قول می‌دهیم و از این حرف‌ها، من هم گفتم که نمی‌دانم کجاست؟ او هم اسلحه‌اش را روی شقیقه من گذاشت و گفت: «اگر نگویی شلیک می‌کنم.» بالاخره مرا پائین آوردند و شروع به زدن کردند. من هم بیشتر از آنچه که درد می‌گرفت، داد می‌زدم. تازه گوی نوازی از حضرت امام (ره) رسیده بود که در آن می‌گفتند: «وقتی یک عده‌ای را می‌زنند و آنها داد می‌زنند. گفتند: چرا داد می‌زنید؟ گفتند: داریم ما را

برگشتند، استقبالی که مردم کردند، از استقبال‌هایی بود که بعد از استقبال از امام (ره) فکر نمی‌کنم نظیری نداشته باشد. همه مردم شیراز به استقبال آقایان علما آمده بودند و شور و هیجانی خاصی داشتند. یادم هست در همان شب‌ها که شهید دستغیب منبر می‌رفتند، یک روز عصر شایع شد که می‌خواهند شهید دستغیب را دستگیر کنند. آن شب سخنرانی شهید دستغیب از همه شب‌ها شدیدتر و تندتر بود. ایشان شهادت عجیبی داشتند و هیچ باکی از هیچ چیز نداشتند. شهادت ایشان زبانزد خاص و عام بود.

**دولت و ساواک تذکر داده بودند که علما در اعیاد مذهبی و سخنرانی‌ها، مسایل مذهبی را با مسائل سیاسی جمع نکنند. آیا از این مطالب خاطره یا مطلبی را در ذهن دارید؟** بهترین خاطره من از شب عاشورای همان سال است. چون در مسجد جامع جای مردم نمی‌شد، مجلسی را در مسجد شهدا برگزار کردند و تمام صحن مسجد نو پر از جمعیت بود. نوازی هم که آن شب ضبط شد خواست خدا بود، چون به محیط مسجد نو آشنایی نداشتیم. نوار صحبت‌های آن شب نیز الان موجود است.

**آیا زنان نیز در این فعالیت‌ها حضور داشتند؟** بنده یادم هست که شبستان طرف چپ در مسجد جامع پر از خانم‌ها می‌شد و خیلی فعال بودند.

**نقش شما به عنوان یک معلم در تربیت دختران چگونه بود؟** از جمله دبیرستان‌هایی که من در آن زمان تدریس می‌کردم، دبیرستان شاهدخت بود که الان در آن محل دبیرستان نرجس است. من احساس می‌کردم که دخترها خیلی تشنه حقیقت هستند و دنبال این بودند که اطلاعات مذهبی آنها زیاد شود، یک روز در ماه رمضان، آخر کلاس چند سؤال مطرح شد و اینها تا ساعت ۱ در کلاس ماندند بدون اینکه اظهار ناراحتی کنند. اولیاء آنها آمده بودند دنبالشان و ما توانسته بودیم که یک مقداری از لحاظ مطالب دینی و سیاسی را به اینها توجیه کنیم. مدیر کل وقت آموزش و پرورش مرا احضار کرد و گفت که گزارش‌هایی به من رسیده است که شما مطالب غیر درسی ریاضی در کلاس مطرح می‌کنید و من هم گفتم که آنها سؤال می‌کنند و من هم جوابشان را می‌دهم.

**بعد از شهادت شهید دستغیب بر شما چه گذشت؟** باور کنید هر وقت که پایم را به مسجد جامع می‌گذارم و به این شبستان می‌آیم، تمام آن خاطرات در ذهنم می‌آید، ولی غیر از تسلیم و رضا چاره دیگری نیست. غبطه می‌خورم به اینکه آن استفاده‌ای را که لازم بود از ایشان نکردم. از بنده داغ‌تر آقای سوبدیش بودند، چون ایشان همیشه و در تمام مسافرت‌ها نیز با ایشان بودند. ■